

بررسی تطبیقی کاندیدای منچوری ۱۹۶۲ با ۲۰۰۴

از مغزشویی کمونئیست‌ها تا ریاست شرکت‌های چند مالیتی

سعید مستغانی

www.smostaghaci.persianblog.com



کاندیدای منچوری (۱۹۶۲)

کردن بنای آزادی و عدالت، برداشت سطحی از این دو مقوله ارزشمند را نزد مسئولان یک شهر مورد انتقاد قرار می‌دهد و یاد **عصر جدید** وقتی برداشتن پرچم قرمز هشدار دهنده یک کامیون حمل آهن توسط ولگرد به مثابه رهبری تظاهرات کارگری تلقی می‌شود و یا هجو شخصیت هیتلر در فیلم **دیکتاتور بزرگ** (که در اوج حاکمیت آدولف هیتلر و جنگ افروزی اش ساخته شد) نمونه‌هایی از پرداخت منتقدانه سیاسی در آن سال‌هاست. انتقاد ژان رنوار از مرزبندی‌های سیاسی در **توهم بزرگ**، تمسخر حکومت‌های آریستوکرات توسط رنه کلر در **آخرین میلیارد**، کاریکاتور رژیم‌های بی‌کفایت دیکتاتوری و جنگ طلب در **سوپ اردک** لئومک کاری و... و همچنین برخی آثار جوزف لوزی و مارتین ریت و... نیز از جمله دیگر آثار سیاسی تا قبل از دهه ۵۰ است. اما مک کارتیسم عمده جهت‌گیری فیلم‌های سیاسی را متوجه جنگ سرد مابین دو بلوک شرق و غرب کرد. اگرچه در بین خیل فیلم‌های ضد کمونیستی در این دوران، فیلم‌سازان اندیشمندی مانند استنلی کوبریک به نوعی به تمسخر جنگ سرد (در **دکتر استرنج لاولو**) پرداختند. در واقع شدت چالش‌های سیاسی و نظامی بین دو بلوک در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ مجال دیگری هم به فیلم‌سازان نمی‌داد؛ ترور کندی، بحران موشکی کوبا، دیوار برلین، جنگ ویتنام، مسئله فلسطین و...

در همان زمان جان فرانکن هایمر و جورج اکسلراد بر اساس رمانی از ریچارد کاندان فیلم **کاندیدای منچوری** را می‌سازند که برای نخستین بار تلنگری می‌زند به اهرم‌های اصلی قدرت در آمریکا و نفوذ کمونیست‌ها در نقاط حساس این اهرم‌ها. فیلم غافلگیرکننده است، ولی همچنان وفادار به چرخه تولید فیلم‌های جنگ سرد و ضد کمونیستی به شمار می‌آید؛ خصوصاً که فرانک سیناترا (یک آمریکایی‌ست افراطی) از سرمایه‌گذاران فیلم بود. اگر چه از ورای آن لحن ضد کمونیستی، نگاه‌های تند و تیزی هم به رفتارهای ضد اخلاقی و حتی شارلاتانیستی جناح‌های حامی نامزدهای ریاست جمهوری آمریکا باز است.

کاندیدای منچوری مربوط به دوران نخست‌سازی جان فرانکن هایمر است که از ۱۹۵۷ آغاز می‌شود و نقطه اوجش در ۱۹۶۶ و فیلم **درخشان دومی**‌ها است که از تکان دهنده‌ترین آثار سینمایی تاریخ هنر هفتم به شمار می‌آید. فرانکن هایمر در همین دوران بهترین ایام فعالیت سینمایی اش را گذراند و با هر فیلم تکانی به هالیوود رخوت زده از فیلم‌های موزیکال تکراری و بی‌خاصیت و وسترن‌های به آخر رسیده، داد. این دوران که از **بیگانه جوان** (۱۹۵۷) شروع شد، با ساخته شدن هشت فیلم در **دومی**‌ها (۱۹۶۶) به اوج خود رسید.

در این دوره آثار موفقی همچون **پرنده باز آکاتراز** (۱۹۶۲)، **کاندیدای منچوری** (۱۹۶۳)، **هفت روز در ماه مه** (۱۹۶۴)، **ترن** (۱۹۶۵)، **جایزه بزرگ** (۱۹۶۶) و **دومی**‌ها به چشم می‌خورند. دوره دوم به طور مشخص دوران افول فرانکن هایمر است. این دوران با فیلم **کارچاق کن** (۱۹۶۸) آغاز می‌شود. فیلمی بر اساس ناول موفق برنارد مالامد که متأسفانه شکستی فاحش برای هایمر بود. در **یانورد خارق‌العاده** (۱۹۶۹)، **The Gypsy Moths** (که با نام **خشونت یک عشق** در تهران به نمایش درآمد) و **اسب سوار** (۱۹۷۱) از جمله آثار دیگر فرانکن هایمر در این دوره بودند که با عدم موفقیت مواجه شدند.

اما **کاندیدای منچوری** حاصل مستقیم دوران جنگ سرد است. دورانی که آمریکا هنوز به طور کامل از فاجعه مک کارتیسم عبور نکرده و جنگ سرد وارد مرحله جدی تری شده بود. انقلاب کوبا و به وجود آمدن پایگاهی برای شوروی بیخ گوش آمریکا همه معادلات را برهم زده بود. (در همین ایام است که بحران موشکی کوبا دنیا را تا آستانه جنگ سوم جهانی پیش می‌برد و شکست فضاحت بار آمریکا در خلیج خوک‌ها، کوبا را برای همیشه در لیست سیاه یانکی‌ها قرار می‌دهد). در چنین ایامی جنگ ویتنام هم به روزهای تعیین‌کننده‌اش نزدیک می‌شد (نخستین عملیات جنگی مستقیم سربازان آمریکایی علیه دولت ویتنام شمالی در نوامبر ۱۹۶۵ صورت گرفت) و...

در همین دوران است که بنا به نوشته خانم فرانسس ساندرس در کتاب **جنگ سرد فرهنگی: سیاه جهان هنر و ادب** که بر اساس خاطرات کورد مهیر، رئیس بخش عملیات بین‌المللی سیا و دوست او، آرتور شلزینگر (پسر)، همچنین ملوین لاسکی از اعضای بالای سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) تنظیم شده، سازمان سیا با سرمایه حدود ۳۴ میلیون دلار شبکه مطبوعاتی عظیمی برای تبلیغات علیه بلوک شرق راه‌اندازی می‌کند و از جکسن پولاک نقاش گرفته تا آرتور کوستلر، سیدنی هوک، ایناتسیو سیلونه و جورج ارول و... همه را علیه به اصطلاح خطر کمونیسم به خدمت می‌گیرد.

یکی دیگر از این مأموران فرهنگی سیا یا به قول خانم ساندرس شبکه «ناتوی فرهنگی»، ریچارد کاندان است که قبل از **کاندیدای منچوری**، نوول کم‌اهمیتی به نام **کهنه‌ترین: اعتراف** را درباره دزدی نوشت که سرقت هایش را از تابلوهای معروف نقاشی الهام می‌گرفت. (بعداً در سال ۱۹۶۲ بر اساس این کتاب فیلمی به نام **دزدان خوشحال** ساخته شد که در آن رکس هرپسن و ریثا هیورث بازی می‌کردند). او وقتی برای انجام کارهای تبلیغاتی فیلم **غورو و تعصب** به کارگردانی استنلی کرامر در سال ۱۹۵۷ به مادرید رفته بود، در واقعیت با چنین فردی برخورد

داندل، کوکاکولا و... که قدرت‌های اقتصادی و رسانه‌ای خود را در سراسر جهان گسترده‌اند.

در نسخه ۲۰۰۴ **کاندیدای منچوری**، ریموند شاو (با بازی استثنایی لیوشرایر که به خوبی سرگشتگی مابین وجه انسانی و قالب ربانیکش را به نمایش گذاشته) به خاطر نجات یک جوخه نظامی در جنگ ۱۹۹۰ خلیج فارس به عنوان قهرمان جنگ به آمریکا بازی می‌گردد و توسط مادرش النور (یکی از پرانعطاف‌ترین و چند بعدی‌ترین نقش‌های مریل استریپ) به عنوان معاون یکی از کاندیداها وارد مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری می‌شود تا کاندیدای مورد نظر سناتور النور شاو را که ظاهری دمکرات دارد ولی توسط افکار محافظه‌کار حمایت می‌شود (حضور هر دو جناح رقیب سیاسی آمریکا) تقویت کند و در این میان یکی از همراهان ریموند در جنگ به نام کاپیتان بن مارکو (با بازی دنزل واشینگتن) به دلیل کابوس‌های بی‌امانش به دنبال واقعیت قهرمانی ریموند است و حقیقت سه روز پس از اسارت که به ذهن هیچ‌کدام خطور نمی‌کند.

دانیل پاین (که در نوشتن فیلمنامه‌های حادثه‌های جاسوسی مانند **مجموع همه ترس‌ها** به عنوان آخرین ماجرای جک رابین و **مارلو کجاست؟** تبحر خود را نشان داده است) به همراه دین گنورگریس (که اصلاً اکشن نویس است و آثاری مثل **لا راکرافت** و **چک پرداختی** در کارنامه‌اش به چشم می‌خورد) همکاری می‌کنند تا فیلمنامه مورد نظر جانانان دمی را برای **کاندیدای منچوری ۲۰۰۴** بنویسند.

جانانان دمی هم گویا پس از چند تجربه متوسط و نه چندان درخشان مانند **فیلا دلنیا، دلبنده و حقیقتی درباره چارلی** (که بازسازی معمای استنلی دانن بود) مجدداً به روزهای اوج خود در **سکوت بره‌ها** رسیده بود، باز هم قصد داشت اثری روان‌شناختی درباره معضلات روحی بشر امروز را از ورای ماجرای سیاسی به تصویر بکشد که به نظر موفق هم شد. در واقع



بخش مهمی از فیلمنامه را او با کارگردانی و دکوپاژ ویژه خود و با تصاویرش هنگام فیلم برداری نوشته است که قطعاً در دست کارگردان دیگری با این حس و حال و تأثیرگذاری شگفت‌انگیز در نمی‌آید.

تصاویر درشت با لنز واید، استفاده مفهومی از تأثیرات بصری پیرامون سوژه در هر قاب و حرکات نامحسوس جانبی دوربین برای افزودن ریتم هر نما به علاوه موسیقی شنیدنی و مهیوت کننده ریچل پورتمن (که یادآور موسیقی مشابه هوارا دشور **سکوت بره‌ها** است) فیلم **کاندیدای منچوری**

کرد. اما مسافرت مادرید برای او خاصیت دیگری هم داشت که یکی از بهترین فرصت‌های عمرش را برای مشهور شدن فراهم آورد. او سر صحنه فیلم **غرور و تعصب** با فرانک سیناترا، یکی از بازیگران فیلم آشنا شد و سیناترا خیلی زود به روحیه تبلیغاتی کاندان پی برد. فرانک سیناترا که از اعضای مشهور باند‌های مافیایی نزدیک به سرمایه‌داران آمریکایی بود و از متعصبان سرسخت ضد کمونیسم محسوب می‌شد، از ریچارد کاندان دعوت کرد تا داستانی درباره خطر کمونیسم که اینک در بیخ گوش آمریکا، این تمدن نوپا را تهدید می‌کرد، بنویسد تا براساس آن فیلمی ساخته شود. کاندان که حدود ۲۲ سال کار تبلیغاتی کرده بود و خصوصاً با مقوله جنگ سرد آشنایی کافی داشت، نوول علمی-افسانه‌ای و در عین حال حادثه‌ای **کاندیدای منچوری** را نوشت. (جالب این که کتاب دیگر کاندان در سال ۱۹۷۹ به نام **قتل‌های زمستان** هم درباره ماجراهای بعد از ترور رئیس جمهور تیموتی کیگن است. این کتاب توسط ویلیام ریچرت و با بازی جف بریجز و جان هیوستن و آنتونی پرکینز به فیلم برگردانده شد.)

جورج اسکلا (که بیشتر نویسنده فیلمنامه‌های کمدی رمانتیک مثل **صبحانه در تیفانی**، **خارش هفت ساله** و **ایستگاه اتوبوس** بود) هم از کتاب خوشش آمد و قرار شد در ازای تهیه کنندگی، فیلمنامه را هم بنویسد. و بالاخره برای چنین تریلی کارگردانی همچون جان فرانکن هایمر که آن زمان غوغایی در هالیوود به پا کرده بود، دعوت شد.

فیلم درباره گروهبانی به نام ریموند شاو (با بازی لارنس هاروی) بود که در جنگ کره به خاطر نجات سربازان جوخه خود، به دریافت مدال افتخار نائل گشته و حالا از سوی مادرش (با ایفای نقش آنجلالزبری) که یک فعال سیاسی به حساب می‌آمد، به عنوان معاون کاندیدای ریاست جمهوری آینده معرفی می‌شود تا با توجه به محبوبیت قهرمانی‌اش باعث پیروزی آن کاندیدا (که سناتور جان آیزلین، ناپدری‌اش بود) شده و سپس در یک حرکت با ترور او، خود به ریاست جمهوری برسد. ریموند شاو در واقع طی جنگ کره توسط کمونیست‌های چینی (که در جنگ کره حامی کره شمالی بودند) در منچوری (از استان‌های چین) شست و شوی مغزی شده و اینک با روش هیپنوتیزم تحت کنترل کمونیست‌ها قرار گرفته و قرار بود با راهبایی به کاخ سفید، آنها را بر آمریکا حاکم گرداند. اما یکی از همکارانش در جنگ کره به نام کاپیتان بن مارکو (با بازی فرانک سیناترا) دچار کابوس‌هایی می‌شود و با پی‌گیری این کابوس‌ها به واقعیتی در پشت پرده قهرمان‌نمایی ریموند می‌رسد و در نهایت نقشه ریموند و کمونیست‌ها در دستیابی به کاخ سفید را بر ملا می‌کند.

یک سال پس از نمایش فیلم **کاندیدای منچوری**، جان اف کندی ترور شد و فرانک سیناترا که از دوستان نزدیک کندی بود دچار این تصور شد که این فیلم از انگیزه‌های اصلی ترور بوده است. بنابراین از اکران مجدد فیلم جلوگیری کرد، تا پس از مرگش که دخترش حقوق مالکیت آن را واگذار کرد و فیلم **کاندیدای منچوری** مجدداً در سال ۱۹۸۸ به نمایش عمومی درآمد. اگرچه گفته می‌شود این فیلم در زمان حیات فرانک سیناترا و در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ هم دو بار از تلویزیون پخش شده است.

اما آن چه در بازسازی فیلم مذکور توسط جانانان دمی و فیلمنامه‌نویسانش دانیل پاین و دین گنورگریس انجام گرفته شاید در تاریخ سینمای سیاسی بی‌سابقه باشد. **کاندیدای منچوری سال ۲۰۰۴** برای نخستین بار به قدرت‌های سایه حامی جناح‌ها و احزاب سیاسی قدرتمند آمریکا نظر دارد که در واقع تعیین‌کننده اصلی سیاست‌های این کشور در تمام ابعاد هستند. قدرت‌هایی که از شرکت‌های غول پیکر چند ملیتی حاکم بر اقتصاد آمریکا سرچشمه می‌گیرند.

گریس مارکر و همکارانش در فیلم **ماریچ** به خوبی نقش این شرکت‌ها را در کودتای ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ شبلی تحلیل و به تصویر کشیده بودند. مایکل مور هم در **فارنهایت ۹/۱۱** تا حدودی ریشه‌های بوش و سیاست‌های جنگ طلبانه‌اش را در همین شرکت‌ها ریزایی کرد، اما نگاه سیاسی فیلم‌های مذکور به نظر ابتر و ناقص می‌آمد، چرا که برای نفوذ تراست‌ها و کارتل‌های بزرگ آمریکایی نقش بسیار محدود و دوره‌ای و موردی قائل شده بودند. مثلاً برای بردن منافع بیشتر اقتصادی در یک کشور و یا یاری رساندن به یک دوست قدیمی در کاخ سفید. به جرئت می‌توان فیلم جانانان دمی و دانیل پاین را اثری یکه و برجسته در تاریخ سینمای سیاسی دانست که به خوبی واقعیات جاری در صحنه قدرت آمریکا را با ماجرای علمی-تخیلی به صورت نمادین در هم می‌آمیزد تا اثری به شدت تأثیرگذار خلق کنند.

قدرت‌های سایه و تعیین‌کننده سیاست‌های کاخ سفید در کاندیدای منچوری ۲۰۰۴ از خارج آمریکا و کشورهای کمونیستی نیامده‌اند و یا از تروریست‌های القاعده و امثال آن دستور نمی‌گیرند.

توطئه تسخیر کاخ سفید توسط کاندیدای مورد نظر از سوی گروهی خودسر درون سازمان **FBI** یا **CIA** (مانند **سه روز کندور** و یا فیلم **برتری بورن**) هدایت نمی‌شود و ناشی از تقابل جناح‌ها (مثل **جی اف کی**) هم نیست. در اینجا همه چیز در دست قدرت کمپانی چند ملیتی و جهانی منچوری است. یک کمپانی مانند هالیبرتن، مک

کیمبرلین ایلس به جای جنت لی در نسخه قبلی) در قالب دوستی که ظاهر آقصد کمک به بن رادارد، به خوبی می‌تواند دیدن رزی را در پایان فیلم و در جزیره بیمارستانی کمپانی منچوری در کنار بن مارکو زخمی توجیه کند که رزی احتمالاً خود مأمور دیگری برای شست و شوی مغزی کاپیتان مارکو برای کمپانی دیگری مثل منچورین گلوبال است که در فصل قبلی رسوا شدنش را در رسانه‌ها ملاحظه کرده‌ایم. (در یک پلان سکانس حیرت‌انگیز که از اتاق سرویس مخفی برای تغییرات کامپیوتری در تصاویر ورودی بن مارکو به مکان ترور ریموند و مادرش و تبدیل تصویر بن به شخص دیگری شروع می‌شود و به اتاق کنفرانس مرکزی منچورین گلوبال ختم می‌شود که گوینده اخبار دست داشتن عوامل این کمپانی در ماجراهای مختلف را اعلام می‌کند.

یافصلی که ریموند، سناتور جوردن و دخترش را با شقاوت زیر آب خفه می‌کند (بر گرفته از تجربه خفه کردن یکی از افراد جو خه‌اش پس از مغز شویی)، نماهای جداسازی از ورای امواج آب بین قاتل و قربانی علاوه بر تأکیدی دیگر بر کابوس جاری فیلم یا وقایع کابوس گونه که گام به گام در برابر چشمان تماشاگر قرار می‌گیرد، پیوند دهنده به نمای پایانی فیلم نیز هست که بن، عکس دسته‌جمعی جو خه اینک قربانی شده‌اش را در زیر امواج آب دریا قرار داده و به آن نگاه می‌کند.

این کابوس بسیار تکان دهنده‌تر از روایت جان فرانکن هایمر و جورج اکسلراد در سال ۱۹۶۲ است. کاپیتان مارکو در اینجا (بر خلاف شخصیتی که فرانک سیناترا در فیلم قبلی ایفا می‌کرد) خود یک کاندیدای منچوری است و در اوج مقابله‌اش با منچورین گلوبال به صورت ربات در خدمت آنها قرار می‌گیرد تا با ترور ریموند و مادرش (که در چند فصل قبل تر به مسئولان کمپانی مذکور اعتراض کرده بود که چرا خاطرات جنگ ریموند و بن به صورت کابوس به ذهنشان می‌آید و سر نوشت پسرش برای وی مهم‌تر از منچورین گلوبال است) کاندیدای قابل اعتمادتری را روانه کاخ سفید کنند. شاید هم در اینجا منچورین گلوبال‌های دیگر وارد میدان شده تا با افشای کمپانی جهانی منچوری در رسانه‌ها و خلع سلاح آن، ربات دیگری را به عنوان کاندیدای خود بر کاخ سفید حاکم کنند، با همان شعارهای همیشگی آزادی و دموکراسی و...

کمونیست‌های چینی در فیلم **کاندیدای منچوری ۲۰۰۴** به متخصصان کمپانی‌های چند ملیتی و سرمایه داران بزرگ تبدیل شده‌اند تا با در اختیار گرفتن مغز کاندیداهای ریاست جمهوری، کاخ سفید و حاکمیت آمریکا را در تسلط منافع خودشان بگیرند. آن چه که در واقعیت امروز جریان دارد و رئیس جمهور ایالات متحده جز رباتی در خدمت کارتل‌ها و تراست‌های بزرگ سرمایه داری آمریکا به نظر نمی‌رسد.

جانانان دمی و همکاران نویسنده‌اش به خوبی نشان می‌دهند که چگونه جنگ افزوی‌های آمریکا در دیگر سرزمین‌ها علاوه بر تأمین منافع تاکتیکی و استراتژیک او، زمینه‌ای هم برای مغز شویی شهروندان آمریکایی است. (همچنان که در فیلم می‌بینیم رسانه‌ها این وظیفه را در خود آمریکا بر عهده دارند و از یک ماجرای مشکوک و فرد ناشناخته‌ای همچون ریموند شاو، قهرمان ملی می‌سازند و البته همه مردم هم بی‌چون و چرا آن را قبول می‌کنند!) و برگ برنده آنها هم هنگامی است که در لحظه اقدام بازدارنده بن مارکو علیه ریموند شاو برای حفظ منافع کشور و نجات کاندیدای ریاست جمهوری، ناگهان می‌بینیم کاپیتان مارکو هم با جملاتی شبیه آن چه ریموند شاو را هیپنوتیزم می‌کرد، در اختیار گرداندگان منچورین گلوبال قرار می‌گیرد تا نقشه تازه‌ای را اجرا کند و البته کامپیوترهای این شرکت که مراقب رفت و آمد مدعوین به میتینگ انتخاباتی هستند و تصاویر مارکو را ثبت کرده‌اند به اندک ترفندی، او را در عکس‌ها به شخص دیگری مبدل می‌کنند تا اساساً حضور مارکو را انکار کنند. به این ترتیب ریموند شاو و مادرش نابود می‌شوند و بن مارکو نیز به بیمارستان ویژه‌ای اعزام می‌شود و حتی منچورین گلوبال هم منحل می‌شود تا برای همیشه اسرار ربات‌های شرکت‌های چند ملیتی در کاخ سفید مکتوم بماند.

برعکس فیلم جان فرانکن هایمر و فیلمنامه جورج اکسلراد و نول ریچارد کاندان، کاندیدای اصلی منچوری برای پیروزی در انتخابات و ورود به کاخ سفید در این نسخه ۲۰۰۴ نابود نمی‌شود، در واقع در اینجا سه کاندیدای منچوری وجود دارد که دو تای آنها یعنی ریموند شاو و بن مارکو از بین می‌روند، ولی سومی که همان کاندیدای ریاست جمهوری است باقی می‌ماند تا به راحتی و بدون دغدغه در کاخ سفید مستقر شود. گو این که بن مارکو هم اگر چه در اخبار منتشر شده مرده ولی با هویتی دیگر زنده نگه داشته شده تا در فرصتی دیگر به کاندیداهای منچوری یاری رساند.

به نظر می‌رسد جانانان دمی و همکاران فیلمنامه نویسش با هوشمندی **کاندیدای منچوری** را با شرایط امروز جهانی آداپته کرده و با زیرکی آن را درگیر جنگ نوین سرد آمریکا علیه کشورهای استقلال طلب نکرده‌اند. این هوشمندی باعث شده بازسازی **کاندیدای منچوری** نه تنها از بسیاری آثار آوانگارد سیاسی ۱۰-۱۵ سال اخیر مانند **جی اف کی**، **اعترافات یک ذهن خطرناک**، **خودی** و... عقب نماند، بلکه چندین گام هم جلوتر حرکت کند.

را از یک ماجرای سیاسی در آمریکا به نمایش توطنه‌ای علیه بشریت بدل می‌کند.

دمی شخصیت‌هایی را که نسبت به نسخه ۴۲ سال پیش خود (بر اساس واقعیات امروز) فوق‌العاده عمق یافته‌اند، در یک فضای به شدت سادیستیک و مالیخولیایی که باند حیرت‌انگیز صوتی فیلم با افکت‌های ویژه، آن را در هر حال و هوایی تشدید می‌کند، در موقعیت‌های موازی و وضعیتی مابین واقعیت و کابوس شناور می‌کند.

این فضای کابوس گونه از نقاط قوت نسخه ۲۰۰۴ **کاندیدای منچوری** نسبت به فیلم دهه ۶۰ است که آن را از یک اثر علمی-تخیلی صرف جدا و به واقعیت نزدیک‌تر کرده است.

از همان فلاش‌فوروارد نخستین فیلم گرفته که از فضای جنگ و بیهوشی بن مارکو به ۱۰ سال بعد پرتاب می‌شویم و او را مشغول سخنرانی درباره قهرمانی‌های ریموند شاو در جمع دانش‌آموزان یک مدرسه مشاهده می‌کنیم که اکوی صدایش در فضا، توهم کابوس بودن صحنه را القا می‌کند آنچنان که حتی برخورد نزدیکش با ملولین (یکی دیگر از بازماندگان جو خه نجات یافته در کویت با بازی بسیار متفاوت جفری رایت) و آن کلوز آپ‌های دفرمه از چهره هر دو نفر که به نقاشی‌های شیطنانی ملولین ختم می‌شود، این فضای کابوسی را تشدید می‌کند.

سکانس‌های موازی نمایش انتخاباتی النور شاو همراه آن جلوه‌های رسانه‌ای امروزی با فصل‌های مالیخولیایی فوق به نوعی بر ریشه‌های روان گردانی مردم در رسانه‌های پرسر و صدا تأکید کرده و آن را به پروسه شست و شوی مغزی در بیمارستان ویژه کمپانی جهانی منچوری ارتباط می‌دهد. در تنها صحنه‌ای که کاپیتان مارکو از بیمارستان جزیره‌ای فوق به خاطر می‌آورد، یک سری تصاویر جنگی که از تلویزیون‌های بزرگی پخش می‌شود، بارها در قاب دوربین می‌نشیند.

جانانان دمی به همین سیاق، دیدگاه تماشاگر را پیش از هر برخورد با



کاندیدای منچوری (۲۰۰۴)

فضای سیاسی انتخابات با تزریق نوعی تأثیرات بصری و تأکیدات تصویری به فیلتری روان‌شناختی مسلح می‌کند تا پیچش‌های متعدد فیلمنامه، او را گیج، یادآور نکرده و به طور منطقی به دنبال خود بکشاند. از همین رو آن کابوس اولیه بن در قطار که ناگهان خلبان هلی کوپتر حمل کننده افراد به محل شست و شوی مغزی را در برابرش می‌بیند و این کابوس تبدیل می‌شود به حضور واقعی رزی مأمور سرویس مخفی (با ایفای نقش